

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

در بحث دیروز عرض شد که مرحوم نائینی در
فرق بین قضیه خارجیّه و حقیقه که مبدا بحث
واجب مشروط و مطلق است فرمودند: در قضیه
خارجیه صرفاً آن حکم مربوط به مکلف به است و از
آن به مکلف به دیگر تجاوز نمی‌کند گرچه شرایط
تکلیف و شرایط حکم که محقق موضوع برای حکم
است در فرد دیگری موجود باشد ولی در عین حال
حکم فقط اختصاص به همان مکلف به دارد و بر این
اساس در قضیه حقیقه عکس این مسأله است یعنی
حکم ، حکمی است که تعلق به موضوع گرفته است
آن موضوع خارجی باشد چه متحقق الوقوع یا
مفروض الوقوع در این صورت تفاوتی نمی‌کند آن
موضوع با این شرایط خاص خودش هر وقت محقق
شد تکلیف هم به او تعلق خواهد گرفت چه این که
آن موضوع بالفعل در خارج باشد یا نه.

وقتی که شارع می‌گوید الخمر حرام این حرمت

رفته روی آن موضوعی که این شرایط را داشته باشد مایع، بالاصاله و مسکر، چه این خمر فعلا وجود داشته باشد فرض بکنید که مثل بلاد دیگر که خمر در آنها فعلا وجود دارد یا خمر وجود نداشته باشد مثل بلاد ما که بحمدالله یک قطره هم وجود ندارد و باز در این جا شارع حکمش به حال خودش باقی است. این نیست که دایره حکم شارع آمده در این محدوده بلاد ما متوقف شده و اصلا در بلاد ما حکم تحریم خمر نیامده در همین مرزها صاف ایستاده فرض کنید کشورهای دیگر را گرفته آن بالا را این طرف را و آن طرف را نخیر حکم شارع بر حرمت، منوط به وجود فعلی موضوع نیست بلکه منوط به وجود موضوع است چه فعلی و یا مفروض، فلذا این حکم به غیر از این موضوعات فعلی هم تسری می کند و موضوع هایی که وجود آنها وجود استقبالی است آنها را هم در بر می گیرد، لازم نیست که مولا در هر روزی بیاید و شیپور دستش بگیرد و از صبح تا شب بگوید الخمر حرام یک مرتبه در زمان شارع مولا فرمود الخمر حرام و این حکم تا روز قیامت هم

به حال خودش باقی است تا وقتی که انگور از زمین می‌روید و خرما بر درخت سبز می‌شود این حکم الخمر حرام به حال خودش باقی است دیگر نیازی به گفتن مجدد ندارد.

این فرق بین قضیه حقیقه و خارجی است البته در این جا یک مطالبی هست که بنده در ضمن سه مطلبی را که مرحوم نائینی نقل می‌کنند این را حتما باید بگوییم و تاخیر نیندازیم تا این که مساله با یک صورت ذهنی روشن جلو برود بر این اساس این شالوده و چکیده مساله است.

سه مطلب را مرحوم نائینی در این مساله مترتب می‌کنند مطلب اول که جهت اول است این است که ملاک در قضایایی خارجی فقط علم مولا به تحقق موضوع است و لاغیر یعنی همین که مولا عالم به موضوع بشود که این موضوع محقق است کفایت می‌کند یعنی وجود علمی موضوع نه وجود خارجی، در نفس مولا، منجز برای تعلق تکلیف است به مکلف ولو این که در این مورد مولا دچار خطا شده باشد آن ایراد ندارد همین که مولا بداند که این موضوع محقق

شده است با این شرایط کفایت می‌کند برای این که
مولا امر به این حکم و حکم به مراد خود بکند .

حال گرچه این مساله به اصطلاح خلاف باشد و

آن شرایط برای تحقق موضوع جمع نشده باشد، مولا

می‌تواند وقتی که علم پیدا کرد که زید الان در بلد

است امر کند به عمرو که زید را اکرام بکن چون

خودش الان در این جا علم دارد و این علم نسبت به

این کفایت می‌کند و اگر در یک مورد مولا علم

نداشت در یک شرطی ، باید در آن مورد قید کند که

این حکم معلق بر آن شرط و فرض وجود شرط

است که در این صورت از این نقطه نظر قضیه از

قضیه خارجی تبدیل به قضیه حقیقی خواهد شد

یعنی فرض وجود شرط علت برای تعلق حکم است

نه وجود خارجی، خود آن شرط که وجود وجود

علمی باشد چون وجود علمی منتفی است مولا عالم

است بر این که این شرط در این جا واقع نشده مولا

عالم است بر این که می‌گوید اکرم زید بعد می‌گوید

اگر همراه این زید فلان کس هم بود در این صورت

باید اکرام بشود هر وقتی که همراه با زید شخص

دیگری بود که مورد نظر مولا است آن موقع اکرام زید واجب می شود حکم عمرو در آنجا تنجز پیدا می کند ولی تا وقتی که آن شرط محقق نشده است حکم مولا وجود علمی ندارد مولا که نمی داند مولا که عالم بر وجود آن شرط نیست پس بنابراین قضیه خارجی در این جا محقق نشده است و قضیه می شود حقیقه یا مولا باید سکوت کند اصلا حکم را نگوید یا این که اگر حکم را متعلق بر این موضوع می کند باید معلق بر وجود شرط استقبالی بکند که شرط متاخر باشد یعنی الان حکم را بر مکلف متعلق می کند در صورت وجود شرط الان حکمی راجع به او نشده است عمرو می تواند صاف صاف برای خودش راه برود هیچ کم و مسأله ای متوجه عمرو نشده است هر وقت آن شرط در استقبال محقق شد آن وقت حکم برایش منجز می شود اگر هم نشد که نشد.

پس در مسأله قضایای خارجی نفس علم مولا شرط است مولا وقتی که عالم به شرایط موضوع باشد در خارج حکم می کند اگر عالم نباشد نمی تواند حکم بکند ولی در قضایای حقیقه این طور نیست،

تعلق حکم بر موضوع به علم مولا کاری ندارد که الان موضوع در خارج محقق است یا نه تعلق حکم در قضایای حقیقه صرفاً بر تحقق موضوع است خارجاً، نه بر تحقق موضوع است علماً و نفساً، در نفس مولا هر وقتی که خمر در خارج محقق شد حرمت هم بر آن مترتب می‌شود حالا الان خمر هست یا نیست به مولا کاری ندارد مولا بداند که الان خمر هست یا نداند باز او کار ندارد مولا بداند که این ماء است در حالتی که خمر است باز به مولا کاری ندارد چون حکم روی علم مولا نرفته.

فرض کنید مولا می‌گوید يجب علیک الاجتناب عن الخمر در حالتی که این آب است امروز آقای فلان اشتبهاً برای ما به جای آب فرض کنید چیز دیگری آورده‌اند و من هم نمی‌دانم یک دفعه می‌گویم اشتباه شد ما آن را از گوشه برداشتیم و آوردیم در این جا و الآن اگر شما بخورید اسلام از بین می‌رود دیگر فاتحه اسلام خوانده می‌شود ولو این که نسیاناً و از روی غفلت شرب خمر بکند دیگر دین و ایمان ندارد و اسلامش هم از بین می‌رود.

پس بنابراین شما باید استنکاف کنید الآن گرچه
مولا علم داشته باشد بر این که این ماء است ولی در
عین حال چون شخص مخاطب می‌داند که این ماء
نیست و خمر است باید اجتناب کند خود مولا حکم
می‌کند هذا ماءٌ ولیکن شما می‌دانید این چیست! این
آب نیست متنجس است شما نمی‌توانید تناول کنید
یا مولا بگوید هذا خمر يجب علیک الاجتناب ولی
شما می‌گوئید نه، مولا در این جا اشتباه کرده
ذائقه‌اش را از دست داده صفرا بر او غلبه کرده خیال
کرده این خمر است.

عجیب است! آدم به کجا می‌رسد یعنی این آدم
باید در این قضیه فکر کند که آخر ای احمق نادان!
تو چه کسی را آمدی خلیفه و متولی و حاکم بر
خودت کردی؟! آخر کسی که نمی‌داند توی دست
چپش پنج انگشت است یا شش تا باید خلیفه بشود؟
یعنی انسان این قدر باید انحطاط داشته باشد که عین
یک گوسفند، همه چیز را بگذارد کنار، این علف را
بگیرند جلوی او، و او هم دنبال آن علف باشد، حالا
به مسلخ بروند دنبال علف به مسلخ می‌رود به چاه

می‌برند دنبال علف خودش را توی چاه می‌اندازد
توی اطاق بیاورند اصلاً هیچ کاری فرق نمی‌کند
علف را ببین، خواستی به مسلخ بروی برو! به چاه
بیفتی بیفت! و بعد هم اصلاً ننشین فکر کن که بابا
خدای نکرده تو یک فصل هم داری و فقط حیوان که
نیستی!

این فرق بین قضیه حقیقه که در قضیه حقیقه
جهت این است مرحوم نائینی می‌فرماید حکم روی
وجود موضوع رفته است خارجاً بدون دخالت علم
مولا به شرایط محقق موضوع، اصلاً مولا کاری ندارد
گفته که من این موضوع: ... **وَ لِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ**
الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيلاً... ﴿آل عمران، ۹۷﴾ اگر
شرایط موضوع که عقل و بلوغ و کمال و استطاعت
محقق شد حج واجب است چه الان مکلف که
شرایط موضوع را دارد وجود خارجی داشته باشد یا
نداشته باشد من به او کاری ندارم، اصلاً مولا بداند و
عالم باشد که مکلف شرایط تحقق موضوع را دارد
در حالتی که خود مکلف ندارد می‌تواند اطاعت نکند
خود مولا بگوید که تو مستطیع و مکلف هستی و

شرایط را داری باید حج بروی شما می‌گویی من ندارم شما بی خود می‌گویی من ندارم خودت آمدی گفتی.

یا مولا بداند که یک نفر شرایط محقق موضوع را ندارد ولی خود او می‌داند که دارد می‌گوید بر تو واجب نیست ولی او پیش خودش فکر می‌کند می‌گوید نه من دارم باید برود، فقط وظیفه مولا در انشاء قضایای حقیقیه تعلق حکم بر موضوع خارجی است که این عنوان موجب برای تعلق حکم بر او شده است فقط همین نه بیشتر.

بناء علی هذا این بحثی را که مرحوم نائینی می‌فرمایند که در اصول مطرح می‌کنند که موضوع معلق بر شرط متاخر است و ممکن است باشد در این صورت شرط متاخر امتناع دارد چرا؟ چون موضوع بدون شرط تحقق خارجی ندارد پس چگونه به موضوع با وجود شرط متاخر، حکم تعلق می‌گیرد؟ وقتی که موضوع تحقق خارجی ندارد هر وقت شرط پیدا شد تازه آن موقع موضوع محقق می‌شود، مثل حیوان ناطق، شما یک حیوانی را در

وسط همین حیاط فیضیه در نظر بگیرید ، ولی هنوز ناطق را برایش نیاوردید این حیوان چیست؟ این حیوان بصورتی در نمی آید موضوعی برای انسان محقق نشده است شما باید ناطق را ضمیمه بکنید تازه این می شود انسان، وقتی که شما از دور که چشم تان خوب نمی بیند، می بینید یک شیء متحرکی هست اولین چیزی که به نظر شما می آید چیست؟ این است که یک شیء متحرکی یک جسم متحرکی در این جا وجود دارد آن چیزی که برای شما اولاً بلا اول حاصل می شود این جسم و متحرک فقط همین نه بیشتر حتی حیوان هم برای شما در این جا وجود فعلی پیدا نمی کند فقط همین مقدار، صدمتر می آید جلوتر شما می بینید نه این سر دارد و حرکتی دارد آن شیء متحرک می رود کنار، یعنی نه این که برود کنار به حال خودش باقی می ماند و یک صورت نوعیه به خود می گیرد آن می شود صورت حیوانی پس الان شد حیوان باز نمی دانید این چه حیوانی است وقتی صدمتر یا دویست متر دیگر آمد جلوتر شما می بینید این انسان است این صورت حیوانی بدون این که

تغییر پیدا بکند دوباره فعلیت مجددی به خود می‌گیرد یعنی فعلیت بعد از فعلیت و دائماً آن فعلیت و صورت نوعیت در فصلیت عمیق‌تر می‌شود تا می‌بینید این انسان است ولی باز او را تشخیص نمی‌دهید صدمتر دیگر می‌آید جلوتر می‌بینید اِه این پسر عمه یا رفیق شماست و این باز در این صورت آن صورت فعلیت سنخیتش و شخصیتش در عرض آنها آمد عمیق‌تر شد و جلوی شما را گرفت.

هر چیزی برای تحقق خارجی خودش احتیاج به صورت و صورت نوعیه دارد، موضوع اگر بخواهد در خارج تحقق پیدا بکند چنانچه شرایطی را بطلبد که آن شرایط مدنظر مولا باشد بدون تحقق آن شرایط موضوع خارجی تحقق پیدا نخواهد کرد.

پس بنابراین شارع می‌تواند به یک مساله‌ای حکم بکند در حالتی که هنوز شرط او انجام نشده است بگوید **وَ لِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيلاً** افرادی که الان در این جا هستند همه این‌ها برایشان حج واجب است منتهی من استطاع الیه سبیلاً شرطش سال دیگر پیدا می‌شود ده سال دیگر یا نمی‌شود، الان موضوع برای تعلق حکم بدون

استطاعت اصلا محقق نشده است شارع نمی تواند
یک چنین حکمی را بکند نسبت به موضوع برای آن
مکلف که این مکلف در این شرایط حکم بر او تعلق
فعلی گرفته و تعلق فعلی پیدا کرد شرط برای
موضوع محقق نشده وقتی که شرط برای موضوع
محقق نشد تعلق حکم در این صورت لغو خواهد
بود.

پس بنابراین شرط متاخر چنانچه بسیاری از
افراد معتقد به این هستند که می تواند به عنوان محقق
موضوع، موجب تعلق تکلیف بر موضوع بشود این
شرط متعقد جایی نخواهد داشت و البته این مسائل
مربوط به بیع فضولی در آن قضایا می آید.

این ماحصل کلام مرحوم آخوند در جهت اول.
پس مطلب مرحوم آخوند و خلاصه اش این است که
در قضایای خارجی ملاک فقط علم مولا است چه
علم مولا صحیح باشد یا علم مولا خطا باشد مولا
وقتی که علم پیدا کند به موضوع و به شرایط
موضوع، حق تعلق تکلیف را بر مکلف دارد و مکلف
باید او را اتیان کند و حکم از او به غیر او سرایت
نمی کند ولی در قضیه حقیقه این طور نیست اصلا

در قضیه حقیقه علم مولا نیست بلکه اصل وجودی است بلکه خود موضوع خارجی است حالا بالفعل باشد یا نباشد مطلب دیگر است حکم رفته روی آن موضوع خارجی هر وقت موضوع خارجی مترتب شد حکم هم به آن مترتب می‌شود هر وقت محقق نشد طبعاً حکم نیست این مطلبی که ایشان در این جا بیان فرمودند. نسبت به این مطلبی که مرحوم نائینی فرمودند در مواضعی نظر است:

مطلب اول این که ایشان بین قضیه شخصیه و بین قضیه خارجیّه خلط کردند برخلاف این که خودشان در کلمات شان دارند که اصولیین خلط می‌کنند ایشان خودشان به خلط بسیار بسیار فاحشی مبتلا شده اند قضیه‌ای که ایشان در قضیه خارجیّه مطرح می‌کنند مساله قضیه شخصیه است اشکال اولی که بر این تعریف قضیه شخصیه و خارجیّه ایشان کردند این است که شارع هیچ وقت حکم را بر شخص خاص به عنوان شخص خاصی هیچ وقت جعل نمی‌کند هر وقت که شارع حکمی را جعل می‌کند این حکم روی عنوان کلی مکلف رفته است

و آن عنوان کلی مکلف است که موجب استجلاب حکم است چه آن عنوان کلی وجود مکلف فعلی واحد داشته باشد یا مکلف وجود فعلی مکلف متعدد داشته باشد و قابل تسری باشد احکامی را که شارع جعل می کند همیشه رفته روی عناوین و موضوعات شخص مکلف هو بما هو انسان این مساله ای است که قابل دقت است قبلا هم خیال می کنم یک مرتبه اشاره به این قضیه کرده باشم که جسمیت، وزن مکلف و انتساب به پدر یا مادر در مکلف ملاک و مناط برای تعلق حکم نیست آنچه که ملاک برای تعلق حکم است عبارت است از وجود شرایط و قیودی که مکلف را به صورت موضوع خاص برای تعلق تکلیف درمی آورد حال این شرایط و این قیود یا در مکلف واحد حضور پیدا می کند حکم به همان مکلف تعلق می گیرد و سرایت نمی کند مثل چچی؟ وجود صلاة لیل به نسبت به رسول الله صلی الله علیه و آله به نسبت اول که صلاة لیل واجب شد این نسبت به همه واجب بود بعد منه علی العباد این وجوب فقط منتقل به رسول الله شد حتی ائمه علیهم السلام

هم این تعلق و جوبی بر آنها نیست اما این که حالا بر خود رسول الله صلی الله علیه وآله واجب است نه بعنوان اینکه این رسول الله صلی الله علیه وآله و زانش هفتاد و پنج کیلو بوده و فرزند عبدالله بن عبدالمطلب بوده، زوجه اش خدیجه و در مدینه بوده چون رسول الله صلی الله علیه وآله دارای خصوصیات بود که آن خصوصیات اقتضای وجوب صلاة را بر او می کرد که آن خصوصیات را ما نمی دانیم حالا موقعیت رسالتش است آیا آن خصوصیات نفسیه اوست که با بقیه تفاوت می کند مقتضی استجلاب فیض از مقام فیاضیت به تمام این عوالم است که در وجود رسول الله صلی الله علیه وآله است و در بقیه نیست هر چه می خواهد باشد یا مقام ظاهر است هر چه می خواهد باشد بالاخره حکم وجوب صلاة لیل بر جسمیت رسول الله صلی الله علیه وآله تعلق نگرفته بلکه بر یک عناوینی تعلق گرفته است که آن عناوین اقتضای وجوب صلاة را می کنند اگرچه رسول الله صلی الله علیه وآله بشود ده تا هم بشود آن ده تا وجوب صلاة است ولی الان

رسول الله صلى الله عليه وآله یکی است اگر رای خدا تعلق می‌گرفت که این رسول الله صلى الله عليه وآله را بکند ده تا می‌توانست یا نمی‌توانست؟ می‌توانست بر همه آنها صلاة لیل واجب بود چون الان رسول الله صلى الله عليه وآله یکی است دلیل نمی‌شود بر این که این صلاة لیل بر عنوان تعلق نگرفته بر موضوعی که آن موضوع محبت از اجتماع شرایط خاص است که آن مقام مقام کمالی رسول الله مقام وساطت فیض، مقام ولایت کبری و یا مقام بعثت و دعوت عباد باشد که آن را ما نمی‌دانیم ولی در حد اجمال این قدر می‌دانیم که آن حکمی که رفته یا فرض کنید حکم اباحه زوجات اکثر من اربع به به خب البته رسول الله صلى الله عليه وآله به فکر ما هم بوده البته به فکر ما بدبخت‌ها که پیشانی نداریم به فکر خیلی‌ها که حالا چهارتا را واجب کرده الی ماشاءالله به صورت دیگر اباحه کرده پس نباید اعتراض کنیم که یا رسول الله صلى الله عليه وآله این پارتی‌بازی شد خدا برای شما فرض کنید نه بابا پارتی‌بازی نیست گرفتاری است آن یکی‌اش هم به

قول پدرمان می فرمودند نصفش برایت زیاد است!
نصفی از زن هم برای ما زیاد است ولکن به صورت
موارد دیگر اشکال ندارد ولی این اباحه‌ای که برای
رسول الله صلی الله علیه وآله است آیا خدا از چشم
و ابروی پیغمبر صلی الله علیه وآله خوشش می آمد
که اکثر من اربع را برای رسول الله صلی الله علیه
وآله واجب کرد معنا ندارد خصوصیت ظاهری
رسول الله صلی الله علیه وآله است معنا ندارد یک
صفت و شاخصه و خصوصیت و جنبه‌ای در رسول
الله صلی الله علیه وآله است که آن جنبه موجب این
تعلق حکم بر رسول الله صلی الله علیه وآله است لذا
اگر یک کسی دیگر مثل رسول الله صلی الله علیه
وآله بود همین قضیه برایش بود.

پس بنابراین اشکال اول بر مرحوم نائینی این بود
که ایشان از نظر منطقی اشتباه کرده این‌ها چرا این
حرف‌ها را می‌زنند آخر وارد نیستند قضیه خارجی
اصلاً ربطی به قضیه شخصی ندارد این قضیه‌ای که
شما می‌فرمائید قضیه شخصی است ما قبول داریم در
قضایای شخصی حکم از آن شخص مکلف سرایت

بر شخص دیگری نمی‌کند اما این که شما می‌فرمائید بخاطر این است که خود علم مولا نسبت به موضوع تعلق گرفته حتی اگر شرایط آن موضوع در جای دیگری هم باشد به عنوان قضیه اتفاقی و تصادفی این را دیگر ما قبول نداریم حکمی که مولا می‌کند بر زید که می‌گوید اکرم زیدا بعنوان قضیه شخصیه لحاظی است که مولا روی عناوین و اوصافی کرده که آن اوصاف در شخص دیگری وجود ندارد بین زید و عمرو فرض کنید نقار است می‌خواهد نقار برطرف بشود به عمرو می‌گوید اکرم زیدا بخاطر آن است نه بخاطر این که بخواید فقط زید را به زحمت بیندازد اگر هم خواسته زید را به زحمت بیندازد جهتی داشته یعنی جهتی در این جا در تعلق امر مولا هست که باعث شده است که این قضیه شخصیه بشود نه حقیقه.

پس در قضایای شخصیه اولاً گفتم این قضیه خارجی نیست قضیه خارجی همان حقیقه است که حالا بعد راجع به آن می‌گوئیم آن حقیقه‌ای که مرحوم نائینی می‌گویند همین قضیه خارجی منطقی

و فلسفی است نه آن که ایشان می‌فرمایند بر فرض آنکه همان قضیه خارجی و شخصیه است ملاک در قضیه شخصیه وجود صفات و عناوینی است که آن صفات و عناوین در کس دیگر نیست و لذا سرایت نمی‌کند به کس دیگر نه این که مولا از این خوشش آمده دنگش گرفته استخاره کرده فقط این مولا در تعلق قضیه شخصیه استخاره نمی‌کند مولا دل بخواهی نمی‌آید، یک جهتی هست حالا پسرخاله‌اش است من چه می‌دانم نقار است بینشان من چه می‌دانم، می‌خواهد این را به کمال برسد من نمی‌دانم آن جهتی که در نفس مولا هست آن جهت عنوان است این مساله را داشته باشید.

یکی از آن نکات اساسی اجتهاد و استنباط همین مساله است که ما بدانیم حکمی که از ناحیه مولا متعلق بر موضوعی شده است داعی شخصی و رعایت سلیقه نبوده آن بر اساس عنوان بوده چون مکلف معنون به یک عنوان است و به واسطه آن عنوان محقق موضوع برای تحقق تکلیف است لذا مولا آمده حکم را مختص به این کرده، گفته فقط

خود پیغمبر صلی الله علیه وآله می تواند بیش از چهارتا بگیرد کس دیگر نمی تواند اگر یکی دیگر مثل پیغمبر صلی الله علیه وآله بود آن حکم رویش می رفت درست شد؟ خدا به پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده که صلاة لیل واجب است به کس دیگر نگفته اگر یک کسی دیگر مثل پیغمبر صلی الله علیه وآله بود با همان شرایط آن هم عینا همین حکم رویش می رفت خدا دلش می خواست دوتا پیغمبر باشد یکی توی مکه یکی توی مدینه اشکال ندارد دوتا پیغمبر خدا که می تواند ما نمی توانیم مثل خودمان را بینیم یک جای دیگر ما باید باشیم و هیچ کس دیگر نباشد بنده خودم را عرض می کنم من که الان به من می گویند آقای فلان هیچ کس توی دنیا به پای من نمی رسد کلام من فصل است قول من وحی است هرکس دیگری بخواهد در قبال من عرض اندام بکند آن اصلا کافر است و مرتد است و باید از صفحه روزگار حذف بشود ولی پیغمبر صلی الله علیه وآله بنده خدا این حرفها را نداشت می گفت خدایا من را پیغمبر کردی خب یک صدتا دیگر را

هم بکن گفته است نه این که نگفته همین که پیغمبر
صلی الله علیه وآله می گوید بیاید دنبال من من شما
را می رسانم به آن جای خودم یعنی همین پیغمبر
صلی الله علیه وآله خدای مجسم است خدا که درش
بغض و کینه و حقد و حسد نیست خدا که درش
نفس و نفسانیات نیست این همه ما داریم دنبال ما
بیائید هم درجه ما در بهشت هستید این همین است
حالا بیاید بگوید خدایا این مرا در یک مرتبه ای قرار
بده که هیچ کس را در آن مرتبه قرار ندادی این دیگر
پیغمبر نیست پیغمبر صلی الله علیه وآله می گوید
خدا مرا پیغمبر کردی فضل خودت است ما که قابل
نیستیم تو آمدی این کار را کردی ولی از آنجایی که
پیغمبری فقط یکی است و دو بر نمی دارد دیگران را
هم بیاور بر سر همان سفره ای که مرا نشاندی این شد
آنها هم بیایند همین جا و در این مرتبه خدا می گوید
باشه اشکال ندارد هرکسی دنبال تو آمد صدق و صفا
داشت نمی خواست خودش را به خواب بزند من هم
او را به همان درجه تو می رسانم اصحاب
سیدالشهداء علیه السلام چرا با سیدالشهداء علیه

السلام معیت داشتند چون گذشتند از همه چیز گذشتند حضرت گفت بمیر گفتند می میریم گفت نمیر گفتند نمی میریم گفت برو گفتند می رویم بایست می ایستیم دیگر شما چی می خواهید شما کاری را بگویید و ما نکنیم خب امام حسین علیه السلام در این جا چه می گوید؟ می گوید همه شما در روز قیامت پیش من هستید همه رتبه، همه تان زیر سایه من هستید آن که به من می رسد من آن را به شما می رسانم هم رتبه یعنی بیا بغل من البته آن معنای سعه ظرفیت و فلان معنای دیگر است ولی بحث چیست؟ بحث رتبه است همان که پیغمبر علیه السلام آمده بود در مدینه و مردم را دعوت می کرد برای مردم صحبت می کرد بالای منبر می رفت یک دفعه خدا می گفت یا رسول الله برو بنشین پایین منبر می خواهم یکی دیگر را پیغمبر بکنم پیغمبر علیه السلام حرفی داشت اه خدایا کتک ها را ما خوردیم سنگ ها را به ما زدند توی کوه ابوقبیس فرار کردیم از سر و پایمان همه خون می رفت همه بدبختی ها را ما کشیدیم حالا یک نفر را صاف می گذاری بالای

منبر نه ما قبول نداریم این حرفها چیست نه تازه
می گوید خدایا راحت شدم

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان قال و مقال
عالمی می کشم از برای تو

من پیش ملائکه نمی روم ولی چون تو گفתי با
ابوسفیان و با ابوجهل می نشیتم سنگ توی سرم
می خورد تمام بدبختی و بیچارگی عایشه و حفصه
در خانه من درمی آیند دخترم را بین در و دیوار همین
عمر که الان دارم می بینم جلوی من راه می رود
تکه تکه می کند الان می گویند نخیر حاشا جناب عمر
بیاید یک همچین حرفهایی بزند نباید این حرفها را
زد نخیر جلالت حضرت عمر بالاتر از این است که
بیاید و این جسارتها را بکند این حرفهای
غالیان شیعه است درست همه این ها را پیغمبر صلی
الله علیه وآله انجام داده می گوید ای خدایا راحت
شدم ای خدا پدرت را بیامرد ای خدا یکی دیگر را
بیاور به جای من این می شود پیغمبر صاف است مثل
آب زلال است من باشم نباشم یکی دیگر باشد جای
من برود بیاید ما چی؟ نه دیپلم است حالا دکترها او

داده‌اند به خیال کردی من را می‌خواهید بگذارید کنار
چه می‌کنم و چه می‌کنم هان درست شد امام زمان
علیه السلام هم همین است امام زمان علیه السلام
می‌دانید چرا امام زمان شده؟ چرا؟ چون قلبش صاف
است خدایا مرا امام زمان کردی خانه‌ات آباد یکی
دیگر را می‌خواهی بکنی بازم خانه‌ات آباد دوتا امام
زمان درست کن اصلا من یک امام زمان در یک قاره
می‌شوم و یکی دیگر هم در یک قاره دیگر بشود
اعتراض می‌کند؟ نمی‌کند دیگر سه تا امام زمان اصلا
ما وقتی که ظهور کردیم همه عالم را پر از عدل و داد
کردیم استعفا می‌دهیم خدایا یکی دیگر را بیاور
صاف صاف مثل آب دریا پس خدا بی‌خود کسی را
امام زمان نمی‌کند بی‌خود کسی پیغمبر علیه السلام و
امام حسین علیه السلام نشده حساب است توی کار
استخاره نکرده این بشود امام حسین علیه السلام نه
حساب است کارها همه‌اش روی حساب است.

در قضیه شخصیه گرچه حکم از یک موضوع به
موضوع دیگر سرایت نمی‌کند ولی بر اساس انحصار
عناوین محقق موضوع در شخص واحد است.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ